

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره چهارم و پنجم، زمستان ۱۳۷۷ و بهار ۱۳۷۸

تصویر استبداد قاجار در آینه آثار نمایشی

یدا... آقاعباسی

مربی دانشگاه شهید باهنر کرمان

چکیده:

این نوشته بخشی از پژوهشی است که به انعکاس پدیده‌ها و وقایع عصر قاجار در نمایشنامه‌های ایرانی می‌پردازد. تلاش شده که نمونه‌ای از وقایع ردیابی و انعکاس یا تاثیر آنها در نمایش این عصر و زمانهای دیگر نموده شود. عصر قاجار برای تئاتر ایران از چند وجه حایز اهمیت است. یکی این که تئاتر در این زمان است که به شکل فعلیش به این کشور راه می‌یابد. دیگر این که تنها در این دوره است که تئاتر "ضرورت" بنیادین پیدا می‌کند، در مباحث مجلس مطرح می‌شود و متفکران و مبارزان مشروطه، پرداختن به آن را وظیفه، و نه تفنن، تلقی می‌کنند. در این بخش از پژوهش بی‌کفایتی حکمرانان، موضوع محاکمات در به اصطلاح دادگاههای بلخ، موضوع مقاطعه ولایات، وجود دسیسه و توطئه در بین خانواده‌های حکام و ابتدال در دربار در نمایشنامه‌های آخوندزاده، میرزا آقا تبریزی، طباطبایی نایینی و... بررسی شده است.

نخستین تمثیل آخوندزاده که آن را نخستین نمایشنامه ایرانی شناخته‌اند، "ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر" است و حکایت شیادی است که به ادعای کیمیاگری جمعی راسرکیسه

می‌کند. نمایش به طور خلاصه شخصیت‌هایش را از زبان "حاجی نوری شاعر" معرفی می‌کند. این افراد که خود قربانیند به نوبه خود در تباهی و شرارت غوطه ورنند. یکی زرگری است که از اعتبار افتاده، چون هر چه طلا و نقره پیشش آورده‌اند، نصف زیاد ترش را زدیده و مس و برنج داخل کرده است. دیگری دلاکی است که صنعت خود را ترک کرده و پی کاری رفته که نمی‌دانسته. او اکنون حکیمی است که با آب هندوانه معالجه تب می‌کند. در این نمایشنامه آخوندزاده نظرش را در مورد هنرمند جامعه نیز بیان می‌کند: به اعتقاد او از کوزه همان برون تراود که در اوست. حاجی نوری شاعر در جواب سؤال زرگر که می‌پرسد تو که هنرت می‌بایست اکسیر اعظم باشد، چرا چنین زندگی فلاکت باری داری و برای گذران زندگی درمانده‌ای؟ می‌گوید:

بلی، هنرمند در حقیقت اکسیر است، اما چنان که شما می‌گویید برای اکسیر لامحاله فلزات دیگر لازم است که تاثیر آن را قبول کند. همچنان برای هنرمند ارباب ذوق و کمال معرفت لازم است تا قدر اشعار مرابدانند. در صورتی که از بدبختی من در میان هم‌شهری‌هایم که شما هستید، نه عقل و کمال باشد و نه شوق و ذوق. در این صورت از هنرمند چه فایده حاصل خواهد شد و شعر من به چه کار خواهد آمد.^۱

آخوندزاده در نمایشهای "خرس قولدور باسان" یا "خرس دزدافکن"، سرگذشت مرد خسیس، "حکایت وکلای مرافعه در تبریز" و "حکایت موسی ژوردان حکیم نباتات" عشق در فرهنگ ارباب و رعیتی، سوداگران طماع، وکلای فاسد و روابط ظالمانه دستگاه حاکم و نیز خرافات و عوام فریبی شیادان را موضوع قرار می‌دهد. اماد "وزیر خان لنکران" به انتقاد از عمال حکومت استبدادی می‌پردازد.

عمال حکومت در نمایش یاد شده از اداره خانواده خود عاجزند، اما زندگی رعیتی را به دست آنان سپرده‌اند. داستان در شهر لنکران بر ساحل دریای خزر می‌گذرد و ضمن آن حرمسرای وزیر و دستگاه فاسد عدالت حکومتی نشان داده می‌شود.

تیمور آقا برادر زاده خان لنکران عاشق نسا خانم خواهرزن وزیر است و وزیر قصد دارد نسا خانم را به خان لنکران که حکومت را از پدر تیمور آقا غصب کرده بدهد. او که تیمور آقا را در خانه خود غافلگیر می‌کند، به خان شکایت می‌برد و خان دستور قتل تیمور آقا را صادر می‌کند. اما در لحظه‌ای که تیمور آقا به دست

فراشهامی افتد، خیر غرق شدن خان لنکران در دریا رامی آورند و ماجرا تمام می شود.

ضمن نمایش، ما بانحوه عدالت خان روبرو می شویم که فقط اصل ساده چشم در برابر چشم رامی داند؛ آن هم البته وقتی که رابطه دیگری وجود نداشته باشد. اوبه شخصی که چشم اسبش با سنگ کور شده، می گوید که سنگ بردارد و چشم اسب مدعی علیه را کور کند. یابه شخصی که بر اثر اهمال پزشک برادرش را از دست داده، دستور می دهد که به پزشک خلعت هم بدهد، چرا که آشنای یکی از حاضران است.

خان: والله نمی دانم دیوان اینهارابه چه نحو بکنم که قطع دعوا بشود. هرگز دعوایی به این مشکلی را دچار نشده بودم.

یکی از حاضرین: قربان سرت، احترام طایفه حکما واجب است. به کار مردم می خورند. بفرمایید این مرد یک خلعتی هم به او بدهد، راضیش کند. خصوصا "این حکیم را بنده می شناسم. خیلی حکیم حاذقی است."

خان: حالا که آشنای شماست همچو بشود، به حرف شما عمل کنند.^۲
چنین احکام و بدین نحو محاکماتی در ادبیات ایران بارها منعکس شده است. دیوان بلخ یکی از این نمونه هاست که سعدی در توصیف آن می گوید: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مستگری. حکایت دادگاه وقاضی بلخ پس از آن هم در ادبیات نمایشی مانمونه هایی داشته، از جمله موضوع مضحکه "چشم در برابر چشم" نوشته غلامحسین ساعدی همین است. این نمایشنامه چندان چشمی به مکان و زمان خاصی ندارد. حاکم ابلهی که چند روزی است حکم به کور کردن و کشتن نداده و به این خاطر گرفتار بیخوابی است، جلادش رابه یافتن مجرمی امر می کند و سرانجام پس از طول و تفصیل به این بهانه که نی زن درباریه هنگام نی زدن چشمهایش رامی بندد و لابد این چشمهایی مصرفند، برای اجرای عدالتی موهوم هر دو چشم نی زن بینوار از حلقه بیرون می کشند.^۳

بهرام بیضایی هم ضمن نمایشنامه "ارزنده خود" دیوان بلخ "صحنه هایی از همین دادگاه را مجسم کرده که البته موضوع نمایشنامه چیز دیگری است. عدالت در جامعه ای که میرزا رضای نایینی هم در نمایشنامه «تباتر شیخ علی میرزا حاکم ملایر

وتویسرکان» تصویر کرده، مثال زدنی است: مردی رابه حکم شاهزاده کشته، اموال اورابه تاراج برده‌اند، طوری که حتی از سر طشت و آفتابه و دیگ هم نگذشته‌اند. همسر مرد برای دادخواهی به دارالحکومه رفته است و اکنون شاهزاده حکایت حکم خود راباز می‌گوید:

شاهزاده -... ضعیفه دیشب برای عرض حال و شکایت این که مالش را برده‌اند و بیوه شده، به اندرون آمده بود.

پاره‌ای از امیر زاده‌ها با او قدری شوخی کرده بودند و سر به سرش گذاشته بودند، پدر سوخته خیلی بد لعابی کرده بود. به ما عرض کردند، گفتیم اورا بیاورند زیارت کنیم. حاضرش کردند. قدری با او شوخی کردیم. بدگل نبود. شروع به گریه و زاری کرد که امروز شوهرم را کشته‌اند، من برای عرض حال اینجا آمده‌ام. حالا که به عرض نمی‌رسید مرخصم کنید بروم گوشه مسجدی به حالت خود گریه کنم. اول خیال کردم ناز و غمزه یا شوخی است. بعد دیدیم بی مزه گی از حد گذشت. متغیر شدیم. قدری هم شراب اثر کرده بود. گفتیم اورا به دست کشیکچی باشی بدهند، کشیکچی هاتا صبح اورا... و صبح اورا به دهن توپ بیندند که عبرت دیگران شود.^۴

درنمایش آرمانی آخوندزاده، حاکم جابر در دریا غرق می‌شود و حاکم جوانی که هنوز به فساد کشیده نشده، جای اورا می‌گیرد. او در خطابه‌ای طولانی شعار می‌دهد که: تیمور آقا... هر که بخواهد امور مملکت را موافق قاعده به اصلاح آورد و رعیت و ملت را ترقی بدهد، لابد باید مردمان بی اطلاع غیر کافی و با غرض راز ریاست خلع کند و امور ملک و ملت رابه مردان کافی و بی غرض با اطلاع واگذارد. اشخاصی راکه طمع کاری و رشوه خواری عادت طبیعی شان شده است و حکم را محض جلب منفعت خود به خلاف حق و استحقاق می‌دهند، دخیل کاربندگان خدا نکند.^۵



درمقایسه با آثار آخوند زاده، نوشته‌های میرزا آقاتیریزی به نحوی بارزتر استبداد عهد ناصری را نشانده رفته‌اند. معروف است که در آن زمان حکومت برخی ولایات را به مقاطعه می‌دادند. شخص حاکم طبق برآوردی که از درآمد ولایت و مالیات مربوط به آن می‌شد، مبلغی به دربار می‌پرداخت و بعد خود می‌دانست

ورعیت. نمایشنامه «اشرف خان حاکم عربستان» مستقیماً به همین پدیده سیاسی می‌پردازد. اشرف خان که هنوز چندان تجربه‌ای از حکومت ندارد، برای دادن مفاصا و تجدید خلعت حکومت به پایتخت می‌آید. میرزا آقا در وصف وضعیت جاری حکومت از زبان ناظر می‌گوید:

قربان بیگ: سرکارخان اینجا پایتخت است. گزرزستم گرداست. چه می‌فرمایید؟ اگر تا چهارماه دیگر محاسبه ولایت را پرداختید، خیلی کارها کرده‌اید! یک‌ماه کدام است، جواب کاغذهای شما از طهران در دو ماه نمی‌رسید. حالا حساب سه ساله ولایت به این زودبها خواهد گذشت.^۱

اشرف خان برای گرفتن مفاصا باید سه هزار اشرفی پیشکش حضور همایونی کند. هزار اشرفی واسبهای طاووس و ترلان ربا چهار کنیز و شش بار خانه سوقات ولایتی خدمت صدراعظم تقدیم کند و همین طور مستوفی، تحویلدار، فراشها، میرغضب، قاپوچیا، اهل طویله و منشیها را فراموش نکند. او همه اینها را «گرگهای آدم خوار»^۲ می‌نامد. اما در نهایت حساب همه اینها را یادداشت می‌کند که وقتی به ولایت برگشت، پدر رعیت را در آورد:

کریم آقا: اینها همه درس است به مامی دهند. فردا ما هم پدر رعیت را در می‌آوریم.^۳ این نمایشنامه دستگاه اداری پایتخت نشینان و نحوه مداخل آنان را تصویر می‌کند. از صدر تا ذیل همه دستشان توی جیب یکدیگر است و در این میان البته رعیت جای عمده‌ای دارد. در نهایت این اوست که جور همه را می‌کشد، دختر و پسرش را به کنیزی و غلامی هدیه می‌برند و حاصل دسترنجش را پیشکش بزرگ و کوچک می‌کنند تا باز هم چند روزی بیشتر بر مرکب مراد سوار باشند.

در ولایات وضع از این هم بدتر است و میرزا آقا نمایشنامه «طریقه حکومت زمان خان» بروجردی را به این امر اختصاص داده است. «در سنه هزار و دو بیست و سی و شش» زمان خان حاکم بروجرد^۴ می‌شود. اول سبک و سنگین می‌کند و بعد به رسم رفیق دزد و شریک قافله به جان مردم می‌افتد. او که خود عامل اشاعه فساد است، دام می‌گستراند و سر بزنگاه می‌گیرد. قهرمانیها هم از ترس آبرو آن چه دارند، دودستی تقدیم می‌کنند. در این راه خان حاکم از راهنمایی مشاورین دلسوز هم استفاده می‌کند: میرزا جهانگیر... این طور حکومت نمی‌شود که شما می‌کنید؛ نه مداخلی،

نه چیزی. امثال شما روزی صد تومان مداخل دارند. شما ضامن بهشت و دوزخ که نیستید. چند صباحی که حکومت دارید، چهار شاهی مداخل بکنید و راه بروید! این حکومتها اعتباری ندارد. فردا یکی پیدا می شود و پیشکش می دهد، حاکم می شود. تا این طور نشده، شری، شلتاقی، تقی بگیری، نقی ببندی، رشوه مداخلی آخر. بی حالتی تاچند.^{۱۰}

همین قضیه را ایرج میرزا این طور به نظم آورده:

رییس الوزرا به پیشکار خود: یک دوروز است دگر دست به کاری نرنی

لیره ای میره ای از گوشه کناری نرنی

دشت و فتحی نکنی دخل و قماری نرنی

نروی مارخ [؟] و دزدیده شکاری نرنی

آن چه راکه در نمایشنامه های میرزا آقا تبریزی تصویر شده، می توان مشت نمونه خروار به حساب آورد. در این کشور سنت "درام" نبوده تا معلوم شود که آیا این نابسامانیها از کی پدید آمده و پا دار شده است. آنجا که از قرطاس بازی صحبت می کند، از امروز و فردا وقت را کشتن و جواب نامه به دوماه از تهران رسیدن می گوید و رسم حکومت را بر بی اعتباری، بزن و برو بدن و بار خود را بستن، مبتنی می داند و این همه را چه همه شاهد از تاریخ گذشته و معاصر می توان سراغ کرد؟ پدیده دیگری راکه میرزا آقا در نمایشنامه «کربلا رفتن شاه قلی میرزا» نشان می دهد، وجود دسیسه و توطئه در بین خانواده های حکام است. شاه قلی میرزا در راه زیارت کربلا به کرمانشاه نزد حاکم که برادر خود اوست، مهمان می شود. از یک طرف او قصد سرکیسه کردن برادرش را دارد و از طرفی، حاکم کرمانشاه هم مار خورده تافعی شده و قصد ندارد از این خرجها بکند. پس توطئه ای می چیند و شرمهمان ناخوانده را کم می کند.

این نمایشنامه به مسخ روابط خویشاوندی و آلودگیهای سیاست می پردازد. مساله ای که در تاریخ مابین و گذشته و گاهی نمونه های حادث در تاریخ فاجعه آفریده است. حکایت داریوش و بردیای دروغین معروف است. همچنین پدرانی که چشم پسر در آوردند و پسرانی که بر چشم پدر میل کشیدند، کم نیستند.

همچون آثار میرزا آقا تبریزی، پدیده‌های یادشده در دوره استبداد در «تیاتر» شیخ علی میرزای حاکم ملایر و تویسرکان و عروسی با دختر پادشاه پریان» نوشته میرزارضاخان طباطبایی نایینی نیز منعکس شده است. میرزای یادشده از روزنامه نگاران متعهد عصر مشروطه و صاحب روزنامه «تیاتر» است که نمایش یادشده، به طور دنباله دار در این روزنامه درج شده است.

نایینی مدرسه، روزنامه و تیاتر راسه اصل ترقی و تمدن می دانست و در مقدمه «تیاتر» خود، هدف از تهیه این روزنامه را «بیان اعمال زشت و وحشیانه گذشتگان» می داند که بر اثر آن «قبح اعمال بهتر واضح و فضاحت افعال لایح می شود و کسی پیرامون آن نمی گردد.»^{۱۱} به همین لحاظ است که هر چند نایینی در عصر مشروطه قلم می زند، زمان واقعه را قبل از مشروطه اختیار می کند تا دستش در انتقاد باز باشد و اعمال زشت و وحشیانه رابه گذشتگان نسبت دهد. نایینی به جهت توجیه عمل خود در بزرگ شمردن تیاتر حکایتی می آورد که خود پدیده‌ای قابل تامل است:

یکی از سلاطین مشرق زمین زمین سفری به اروپا رفت. شبی رادریکی از تیاترهای پاریس به تماشا مشغول بود. مدیر تیاتر برای تنبّه او دستور العمل داده بود. در آن شب آداب سواری سلاطین مشرق زمین را چنانچه همه می دانند، نشان بدهند. پرده بالا رفت و یک دسته فرانسوی با چوبهای بلند در دست ظاهر شدند. مردم را پس و پیش کرده صداهای عجیب و غریب و فریادهای مهیب می کشیدند: "بریدبالا"، "دورشید"، "برو از جلو"، "سرپا بایست"، "پاشید" و امثال این کلمات که سابقاً معهود بود و اکنون شعاع آخرین و نفس بازپسین آن که برای عصر بربریت درخور و سزاوار است و دوره استبداد را یادگار هنوز باقی و برقرار می باشد. بعد از گذشتن فراشها، یساولها آمدند با چماق نقره و طلا در دست و همچنین اطوار وحشیانه و ضرب و شتم به عابرین تکرار شد. پس از آن شاطرها با کلاههای چند ذرعی رنگ رنگ و سرداری گشاد و تنبان تنگ، لباسهای قرمز که علامت افتخاری درجه و رتبه آنهاست، در برداشتند و هوای مردم آزاری در سر. پس از رفتن پیاده‌ها، سواره‌ها و غیره و غیره که همه دیده‌اند و می دانند... هیکل و الاتبار اعلی حضرت قدر قدرت کیوان مهابت فلک صولت نمودار شد که براسب قوی هیکل مکلل به جواهرات گرانها سوار و هر دم از اطراف به تعظیم و تقبیل خاک

در جلوش افتخار می کردند. پادشاه هم گاهی به اطراف نظاره و به بعضی محترمین با سر اشاره می فرمود و به صدای کلفت غیر مفهوم و تکرار کلمات و اسامی بازبان دربار، مراحم خسروانه و تفقدات ملوکانه را اظهار می نمود. مجلس که به اینجا رسید شاه مشرقی راتاب و قرار نمآند... متغیرانه برخاست و شبانه به دولت فرانسه "پروتست کرد که باید فوراً مدیر تماشاخانه و اجزای آن مجازات شوند و الاعلان رسمی جنگ را منتظر باشید... کارگزاران دولت فرانسه جواب دادند که مطابق قانون تکلیف این است که اعلی حضرت شما عریضه... به هیأت عدلیه بنویسد تا آن که طرف شما در آنجا حاضر و محاکمه نمایند و باید خود اعلی حضرت یا وکیل از طرف شما در آنجا حاضر شوید. پس از ثبوت تقصیر، مجازات مدیر بر عهده مجریان قانون خواهد بود... پادشاه بناچار پذیرفت و صبح یکی از وزرا را به عدلیه فرستاد... و او مدعی شد که مدیر توهین به پادشاه مآ کرده... مدیر گفت آیا این حرکات مستهجن است یا مستحسن؟ اگر مستحسن است بگذارید دیگران هم یاد بگیرند و در عمل بیاورند، و اگر مستهجن است، چرا مرتکب می شوید؟ آیا لازم نیست قباحات و شناعت این اعمال را به او نشان بدهیم تا ناچار از ترک شود؟"^{۱۱}

این حکایت به راستی موبد قدرتی است که همواره مستبدین را دشمن تیا تر داشته است. به هر حال مرحوم نایینی مدعی است که "آن چه در این جریده بنگاریم از اغراق مبری است. لایسمعون فیها لغوا و لا کذبوا و نص تاریخ است."^{۱۲}

نمایشنامه شیخ علی میرزای حاکم بر و مجرد و... تمثیل یکی از فرزندان بی شمار شاه است که بر دو ولایت کوچک حکم می راند. نایینی این حکومت را مشت نمونه خروار می گیرد و می گوید که در همه ولایات کوچک و بزرگ وضع بر همین منوال است. شاهزاده به نقل از دستخط شاه چنین حکومتی را این گونه توصیف می کند:

شاهزاده:... تو را به خدا سزاوار است که ما در این خانه موش حکومت کنیم، سایرین در فارس و تبریز و خراسان ورشت؟ هر چه در این باب به طهران می نویسم، جواب ما از این پیر خرف همین است که همه می دانید. متصل دستخط

می‌کند که "فرزند جان می‌دانی که اگر ایران را تقسیم شصت هفتاد پسر و پنبه‌جاه شصت نفر دختر و دو هزار نفر نوه و نتیجه و برادرزاده و خواهرزاده‌ام می‌کردم، بیش از این دو محل به تو نمی‌رسید. تو که مالیاتی نمی‌دهی، ماهم که مالیاتی نمی‌خواهیم. مواجبت راهم که علاوه از کرمانشاه می‌گیری که برادرت با هزار شکوه و شکایت می‌دهد. او هم مثل تومی خواهد مالیات کرمانشاه را یکجا بخورد. به علاوه به اسم مخارج اردو و عسکر برای شهر زور و بغداد از مادستی بگیرد. همچنین سایر برادرهایت هر کدام شاه مملکتی شده‌اند، برای من غیر از طهران جایی نمانده. آن راهم اگر ظل سلطان بگذارد. پس من با هزار زن و پانصد نفر پیشخدمت ساده و اولاد کوچک و نوه و نتیجه چه کنم که دورم را گرفته‌اند و هزار قسم توقع دارند. به گوشه نگارستان ساخته‌ام که بنشینم شعر بگویم، آن راهم نایب سلطنه نمی‌گذارد. هر روز می‌نویسد باید به سلطانه بروید و قشون ترتیب بدهید که مملکت از دست رفت. گور پدر مملکت! من سرسره نگارستان رانمی‌دهم که هزار قفقاز و آذربایجان بگیرم. چه از جان من می‌خواهید!"^{۱۴}

موضوع نمایش همان داستان حکام جابر و بی‌لیاقتی است که بر سر مردم سوارند. شاهزاده‌ای که خیال سلطنت دارد، بوقلمون صفت‌هایی که دورش را گرفته‌اند، فساد می‌خورد. کلاهبرداری که مدعی است با پریان ارتباط دارد و از این طریق دانسته است که دختر شاه پریان عاشق سینه چاک شاهزاده است و او می‌تواند ترتیب وصال آن دو را بدهد. همچنان که می‌تواند با کشف گنجینه‌های پنهان زمین پول فراهم کند و شاهزاده که پول و قشون داشته باشد، می‌تواند تاج و تخت را به چنگ آورد. در پایان هم شیاد تر دست پول کلانی را که از کیسه رعیت غارت شده برداشته، فرار می‌کند و شاهزاده می‌ماند و خماری وصال دختر شاه پریان و رعیت بی‌پناه که باید خسارت وارده را وچند برابر آن را جبران کند. در این نمایش تصویری از هر نوع فساد می‌توان تصور شد، به دست داده شده است. از عدالتش قبلاً نمونه آورده شد، تربیتش هم از دهن وزیر شنیدنی است. او که کودکش را برای تماشای مراسم گردن زنی فرستاده می‌گوید:

وزیر: ... لازم است بچه‌ها از همین سن و سال به خون ریزی عادت کنند و چشم و گوششان باز شود.^{۱۵}

در چنین جهنمی حتی شکایت و تقدیم عریضه هم مستوجب مجازات است: شاهزاده: ... به جقه بابام قسم، سزاوار است که این ده کوره را بفرماییم غارت کنند و زن‌ها و دخترهایشان را به اسیری بگیریم. شما هم می‌دانید که مکرر قبله عالم دستخط کرده که ملا پروتویسرکان را به تو بخشیدم. خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن. اما من به قسمی با آنها راه رفته‌ام که با اولاد خودم. باز هم شکایت دارند و طهران می‌روند، عریضه می‌دهند. فکر نمی‌کنند پدرسوخته‌ها که اگر من همه آنها را دار بزنم، کی از من بازخواست می‌کند؟^{۱۶}

تیاتر شیخ علی میرزا حاکم ملایر و توپسرکان و عروسی اوبا دختر شاه پریان در شماره‌های مختلف روزنامه تیاتر در سال ۱۳۲۶ هجری قمری چاپ شد و مجموعه آن به کوشش محمد گلبن و فرامرز طالبی در سال ۱۳۶۶ هجری شمسی در تهران به چاپ رسیده است. مولف از صبا تا نیما در معرفی آن می‌نویسد: «این مکالمه و نظایر آن به تقلید از نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی، نه برای صحنه نمایش، بلکه برای خواندن و عبرت گرفتن نوشته می‌شد و غرض از آنها بیان مقاصد سیاسی و انتقاد از اصول اداری و اجتماعی و برانگیختن نفرت و انزجار مردم نسبت به طرز قدیم حکومت و زندگی مردم ایران بود.»^{۱۷}

غیر از این، نمایشهای سنتی هم از تیاتر جدید تأثیر پذیرفتند. این تأثیر در متنی از این نمایشنامه‌ها که از آن زمان باقی مانده، مشخص است. این نمایشنامه عنوان دور و دراز شرحی از بدبختی اهالی ایران و مجملی از سختی و زبونی خلق این مملکت و پیران به جهت عبرت و اطلاع مطالعه کنندگان در لباس قصه و طرز تیاتر

فرنگیان "و عنوان کوتاه "بقال بازی در حضور" را دارد. بقال بازی یکی از انواع تقلید واز نمایشهای سنتی ایران به حساب می‌آمده و متن مورد بحث که در آن ضمن انتقاد از دستگاه حکومت به طنز مبحث لقب و لقب بازی که از عوارض گریبانگیر آن زمان بوده به سخره گرفته شده است، به ادغام دوشیوه سنتی و جدید پرداخته است. معمولاً نمایشهای سنتی ایران که از جمله آنها به شبیه خوانی می‌توان اشاره کرد، نویسنده مشخصی ندارند و این متن هم به هر دلیل از این

قاعده مستثنی نیست .

معدلک محققان به شیوه نقد سنتی دریافتن نویسنده آن کوشیده‌اند و از جمله به احتمال قریب به یقین محمد حسن خان اعتمادالسلطنه از رجال دوره ناصری و رییس دارالطباعه دولتی و دارالترجمه همایونی را نویسنده آن دانسته‌اند .

این نمایش به مناسبت جشن تولد یا به اصطلاح آن روزگار عید مولود شاه درباغ دیوانخانه، کنار دریاچه و در حضور پادشاه اجرا می‌شود. در دستور صحنه می‌خوانیم که:

... تخمیناً بیست هزار شمع کافوری در عمارت می‌سوزد، ولی در اغلب خانه‌های رعیت این پادشاه صاحب عید یک روشنایی نه. از یک طرف ارباب طرب در کنار دریاچه مشغول... [و از طرف دیگر] از میان شهر صدای ناله زنان بیوه و یتیمهای صغیر و آه فقرا به آسمان هفتم پیچیده است. بیست کرور اهالی به آه و ناله مشغولند.^{۱۸}

قبل از شروع نمایش اصلی که نمایش در نمایش است، شاه از طریق صدراعظم خبر می‌دهد که پس فردا عید مولود اوست و او چاکران دربار را از روی سیاهه مکلف می‌کند که برای سلام به حضور بروند. کسانی که در حضور کرنش می‌کنند و خود را جان نثار می‌نامند، در خلوت از این تکلیف عزا می‌گیرند که "مرده شور ببرد این نوکری و این زندگی را" و "سلام سرشان را بخورد."^{۱۹}

در قسمت بقال بازی افراط در اعطای لقب به افراد به شخره گرفته شده است:

میرزا یوشان خان: تقصیر من نیست. این عهد لقب بازار است. دولت از بس که به هر قابل و ناقابل، بالغ و نابالغ لقب بخشیده، دیگر لقب باقی نمانده است. عید نوروز قصیده‌ای ساخته بودم، شاه بسیار پسندید، مرحمت فرموده می‌خواست لقبی به بنده بدهد، هر چه گشتیم دیدیم لقبی نمانده است. آخر الامر به مناسبت متاخری "عقب الشعرا" مرحمت شد.^{۲۰}

یا در بخش دیگری از این گفتگو آمده است که :

کریم: ... قنذاق الملک کدام است دیگر ؟

یوشان خان: این قنذاق الملک پسر عزت الدوله است. دوروز است متولد شده

است، هنوز اسم نگذاشته‌اند. چون لقب تعجیل داشت، چاپاری آمده است.^{۲۱}

نمایش خود شاه راهم به بازی گرفته است. از طنز مربوط به لقب، او به خنده می‌افتد و برای کریم بازیگر نمایش پالانی به رسم خلعت می‌فرستد. کریم بقچه را باز می‌کند، جل تازی را بر می‌دارد و بلند می‌گوید:

کریم: به به، تن پوش، تن پوش مبارک است. حق تیغ شاه را بترکند. (آن وقت جل را به دوش انداخته پیش می‌آید و عرض می‌کند) قربانت شوم، تصدقت کردم. خلعت رسید، استدعای لقب دارم.
شاه: لقب؟ چه لقب؟ خودت پیدا کن می‌دهیم.

کریم: تصدقت شوم، اسم من کریم شیره‌ای است. به مناسبت دوشاب الملک خوب است.^{۲۲}

در مجلس اول نمایش مشیرالدوله سپهسالار اعظم وزیر اصلاحگر ناصرالدین شاه از زبان چاکرانی که بر اثر اصلاحات اداری او به فلاکت افتاده‌اند، به طرزی لثیمانه مورد اهانت قرار می‌گیرد:

باباخان آقا: ...مولانا، پیاده شو یا هم راه برویم. این در عهد اتابکی شیوه خودخواهی است. اگر می‌خواهی درست بدانی که چقدر حلال زادگی داری، ملاحظه کن و بفهم که درد یوانخانه عدلیه چه بازیها در آوردی و چه شیطان خیالیها بافتی... دولت را متضرر و ملت را حیران و سرگردان [کردی] و عاقبت دیدی که کفایت و لیاقت تو این قدرها نیست... در خیال بازیچه دیگر افتادی.^{۲۳}

امام‌حاجی میرزا حسین خان سپهسالار پس از سفارت در استانبول نخست وزیر عدلیه و سپس صدر اعظم ناصرالدین شاه شد. "او چون مرد کاردان و نیکی بود و دیر زمانی در استانبول و دیگر جاها مانده و از چگونگی کشورهای اروپایی آگاهی داشت، خواست در ایران نیز تکان پدید آورد و سامانی به کارهای دولت دهد. از لگام گسیختگی حکمرانان شهرها جلو گرفت و رشوه را از میان برداشت. یکی از کارهای نیک او این بود که وزارتخانه‌ها و درباری به آیین اروپا پدید آورد... چنین نهاد که یک صدر اعظم ونه (۹) وزارتخانه برپا شود... و کارها در میان اینها بخشیده شود که هر وزارتخانه به کارهای خود پردازد و در آن کارها جداسروآزاد، ولی در نزد صدر

اعظم پاسخده باشد.^{۲۴}

جمشید ملک پور در تحقیق ارزنده خود این امر را ناشی از کینه شخصی نویسنده با مشیرالدوله دانسته است. نکته این است که علیرغم همراهی نویسنده با شخصیت «باباخان آقا» دراهانت به مشیرالدوله نمایش به این هدف نمی‌رسد، بلکه برعکس عمل می‌کند. اصولاً در نمایشنامه سخن خود به خود معنای خاصی ندارد، بلکه بسته به شرایط و شخصیت گوینده مفهوم و معنا پیدامی‌کند. در این نمایش «باباخان آقا» و همپالکی هایش دهان که بازکنند، معلوم می‌شود که اینها جزو دار و دسته‌ای هستند که سالها برگرده رعیت سواری بوده‌اند و خرم‌رادشان رارانده‌اند و اکنون صدارت مشیرالدوله دست و پای آنها را بسته و جلوی ترک‌تازیشان را گرفته است. وضع این افراد از دهان خودشان شنیدنی است:

کریم خان: ... از حال نوکر که خبرند ازند. پدر مردم را سوزانده. جیره علیق که بالمره مقطاع و سال از نصف گذشته، دیناری مواجب نیست. قرض ده تومان ده شاهی، تنزیل از حد گذشته، اسباب و اوضاع چه به فروش و چه در دهن. بعد از پنجاه سال نوکری یک شمشیر نمانده است که به کمر بسته سلام برویم. بر فرض این که شمشیر هم بود، اسب از کجا بیاوریم. به آدم‌ها چه بگوییم که مواجب نداده‌ایم...^{۲۵}

یا باباخان که بعد از آنکار صد سال اصلاح طلب بوده و دادخواه ملت می‌شود، در سخنرانی مبسوطی انگار اعلامیه سیاسی صادر می‌کند که دیوانخانه عدلیه، مجلس تحقیق، اطاق استنطاق، اطاق دعاوی، اطاق اجرا و امثال آن همه بی معنا و محض تقلید بوده و بر اثر آنها دولت متضرر و ملت حیران و سرگردان^{۲۶} شده و این گونه آتشین به انتقاد می‌پردازد که:

باباخان آقا: این یکی دیگر مزه دارد: هر چه سردمدار و پفیوز و اوایش بی‌باشی؟ که از طفولیت دزد و حیز بودند کلیجه نظام و قداره و کلاه داده و اسمش را گذاشت فوج نظمیه. آخر ای بی‌مروت بی‌انصاف! تاکی از برای استعمال همین لفظ نظمیه که تقلید خالی است، این قدرها به دولت و جان و مال مردمان بیچاره باید ضرر زد و یک فوج دزد رانظمیه

نام نهاده به رعیت مسلط کرد.^{۲۷}

این شخصیت هنگامی که از خود سخن می‌گوید، معلوم می‌شود که از کجا می‌سوزد و همه اینها اشک تمساح است.

باباخان آقا: ای بابا، چه ایلی، چه جلالی! ایلیت رفت پی کار خود، رعیت و نوکر از دست رفت و دولت پاک مفتضح گردید. این مولانا دلاک زاده از تقلاب و چاپلوسی سراهل ایران بلایی بیاورد که تا صدسال ایران ویران و اهل ایران به صورت انسان نیایند.^{۲۸}

معلوم است که چنان سخنانی از چنین سخنگویی ابداً به دل نمی‌نشیند و کوچکترین خدشه‌ای وارد نمی‌آورد؛ که حتی برعکس کار می‌کند و این از معجزات نمایش و درعین حال در جوامع استبداد زده، از مشکلات آن است. در نمایشنامه هر جمله‌ای در متن معنا پیدا می‌کند و ای بسا که سخنان ضد و نقیض گفته شود. از همین برخوردار سخنان متضاد است که روشنایی پدید می‌آید و معلوم است که درد یالوگی پر کشمکش هرگز نمی‌توان با هر دو طرف همراه شد. لابد یکی از آنها خلاف عقیده شنونده یا ناظر است و اگر تحمل شنیدن خلاف عقیده سنت نشده باشد، معلوم است که چه پایه نفرت از تیاتر پامی گیرد و همین است که تیاتر مشق تحمل سخن ناموافق و گشادگی سینه است. به هر تقدیر بر خلاف نمایشنامه پیش گفته، نمایشنامه بقال بازی در حضور از دیدگاهی دیگرگونه بعضی وقایع سیاسی را بازمی‌گوید.

یادداشت‌هایی نوشت‌ها:

- ۱- آخوند زاده، میرزا فتحعلی، تمثیلات، ترجمه محمد جعفر قراچه داغی، خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۸۳.
- ۲- همان ص ۶۷.
- ۳- ساعدی، غلامحسین (گوهر مراد)، چشم در برابر چشم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۱
- ۴- طباطبایی، میرزا رضا خان، روزنامه تیاتر، به کوشش محمد گلین، فرامز طالبی، چشمه، تهران، ص ۶۲
- ۵- آخوندزاده، میرزا فتحعلی، تمثیلات... ص ۸۵
- ۶- مومنی محمد باقر، چهار تیاتر، میرزا آقا تبریزی، ابن سینا، تبریز، ص ۱۱۲.
- ۷- همان، ص ۱۴
- ۸- پیشین، ص ۴۳
- ۹- پیشین، ص ۵۲
- ۱۰- پیشین، ص ۶۱
- ۱۱- طباطبایی، میرزا رضا خان، روزنامه تیاتر... ص ۵۱
- ۱۲- همان، ص ۵۱ و ۵۲
- ۱۳- پیشین، ص ۵۳
- ۱۴- پیشین، ص ۶۶
- ۱۵- پیشین، ص ۶۰
- ۱۶- پیشین، ص ۶۱
- ۱۷- آرن پور، یحیی، از صبا تانینما. جیبی، تهران، ۱۳۵۵، ج ۲، ص ۲۹۱
- ۱۸- ملک پور، جمشید، ادبیات نمایشی در ایران. توس، تهران، ج ۱، ص ۲۹۸
- ۱۹- آرن پور، یحیی، از صبا تانینما... ج ۱، ص ۲۹۸
- ۲۰- همان، ص ۳۳۵
- ۲۱- پیشین، ص ۳۳۶
- ۲۲- پیشین، ص ۳۳۶
- ۲۳- پیشین، ص ۳۳۰

- ۲۴- کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، امیرکبیر، تهران، ج ۱، ص ۸
- ۲۵- آراین پور، یحیی، از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۲۸
- ۲۶- همان، ص ۳۳۰
- ۲۷- پیشین، ص ۳۳۱
- ۲۸- پیشین، ص ۳۲۹



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی